

پور پیرار

<http://na.naria.info/fa/page/۷/html>

## ملا نصرالدین هابی در کار معرفی تمدن ایران باستان!!! [ ۱-۲ ]

### در برابر داده های مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»

### و پناه بردن مسئولان آن، به سند تراشی جاعلانه ی بیش تر.

دست نوشته ها و تولیدات ابرازی و ایزاری یهودیان، برای تدارک تاریخ ایران باستان، چندان متعدد و متنوع است که آشنایی مقدماتی با بخش هایی از آن، اگر فرض را بر ظهور فضای موافق تحقیق دقیق هم بگیریم، ده سالی زمان و صدها علقه مند پرکار در زمینه ی مورد نظر می طلبد. من، در اندازه ی ممکن، چند نمونه از برترین این آلات و تدارکات، که خرد عمومی اهل نظر مسلمین را مورد هجوم داشت، یعنی الفهرست ابن ندیم و شاه نامه ی فردوسی را، اگر به کلی از کار نینداخته باشم، لافل بسیار کند کرده ام و به همین ترتیب است نقد کوتاهی که بر کتاب فارس نامه ی ابن بلخی آوردم و ارکان بسیار سست آن را در چند جمله فرو ریختم که گرچه در مقابله با الفهرست و شاه نامه، به نظر می رسد در زمینه هایی به ظاهر مختلف نوشته اند، اما در بنیان و بیان افسانه وار، چندان به هم شبیه اند، که صدور آن ها از یک کارخانه و مکان را قابل قبول می کند، چنان که اینک می خواهم بار دیگر به چهارمین نمونه از همین صادرات، یعنی کتاب تواریخ هرودوت بپردازم و نوساخته بودن آن را، از ظهور نور روز آشکارتر کنم.

ابتدا به اجمال و در کلیت موضوع مطرح کنم که اگر ابعاد نابود کننده ی پوریم را در آن مقیاس ببینیم که ارائه کرده ام، پس عاقلانه است که القانات مندرج در اوراق فرهنگی قرون نخست اسلامی و مشخصا و به خصوص آن بخشی را که به توانایی ایرانیان متوجه و متناسب می کنند، همانند طلوع خورشید از مغرب ناممکن بدانیم. زیرا اگر اسلام را زمینه ای برای تجدید حیات و حضور مردم در خطه ی پوریم زده و بدون هستی پیشین بشماریم، پس انباشت آدمی و رشد آن ها تا طلوع دانایی در اندازه ای که به انتقال نظریه ای در قالب مکتوبی میسر شود، لافل به گذشت همان چهار قرنی نیاز داشته که طبیعت و ماهیت فنی میراث کنونی، آغاز آن را اطلاع می دهد و اعلام می کند. بدین ترتیب ارزیابی و تعیین تکلیف آن گروه از ادعاهای مکتوب، که برای ایرانیان، در آن سکوت سنگین و دراز مدت میان پوریم و قرن سوم اسلامی، آن همه تدارکات سیاسی و اقتصادی و فنی و فرهنگی فراهم کرده، به صورت فله ای و یکجا آسان می شود، که جای دادن تمامی آن ها در ارا به های زباله بر و به تعداد ضرور است!

اگر کسی نخواهد که پوریم و آثار منقطع کننده ی آن را در تمدن شرق میانه قبول کند، آن گاه با وجه دیگری از مطالبات عاقلانه مواجه است که جواب دهد به کدام دلیل، در قرن دوم هجری و در منطقه ای که بنای حرفه ی سفالگری در جهان را، ۶۰۰۰ سال پیش از اسلام بالا رفته است، سفالگر مسلمان، از سنت و سلامت حرفه ای بی خبر و از ساخت یک کاسه سالم عاجز است و به جاست تا اضافه بیرسم آن تجمع انسانی که هنوز کاسه ساز درست ندارد، از چه راه ادیب و مفسر و مورخ و شیمیست و حکیم و مترجم و پزشک و خردمند صاحب نظر تربیت و معرفی کرده است؟! و معلوم است که اگر مولفی را در همین بیابان خالی دانایی مشغول انتشار فرهنگ ایران پیش از اسلام و صدر اسلام و تذلیل زبان و قوم و نژاد و قبیله عرب ببینیم، پس بدون تردید و مجامله و مکث و بی اعتنا به نامی که بر خود گذارده، او را یک یهودی بشمارید که مشغول مقدمه چینی برای ایجاد تفرقه و شقاق و نفاق میان مسلمین است و در استحکام اثبات و ضرورت اجرای این سفارش، اشاره ی کوچکی به سان تلنگری به خیال خردمندان صاحب نظر بیاورم که: هرچه اندیشه ورز، از طبیب و متفکر و شاعر و صنعتگر بزرگ و مترجم و زبان دان و منجم و ریاضی دان و مفسر و انسان

تعداد صفحات: ۱ از ۸

افغان جرمن آنلاین شما را صمیمانه به همکاری دعوت می نماید. لطفاً به آدرس ذیل با ما تماس بگیرید

[maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

شناس، از قرون اولیه ی اسلامی به حساب ما می شمارند، از خطه هایی می گویند که هنوز هم در زمره ی مهم ترین مراکز تجمع یهود در ایران است: همدان، کاشان، نیشابور، شیراز و محدوده ی معینی در خراسان!!!

حالا کلید گشایش این غموض و رموز را، که جاعلانه در معرفی فرهنگ ایرانیان و به قصد دورداشتن آنان از اندیشه های گوهرین قرآن به کار برده اند، به دست داریم و مدعی می شویم تقریباً نسخ اریژینال آن منابع اصلی، که از قرون اولیه ی هجری، برای شناخت اسلام و ایران معرفی می کنند، گند نامه هایی است دست مالی شده، که جای کنونی آن را مخازن و گنجینه های غربی، آن هم در شماره هایی اندک می گویند و نزدیک به تمامی مواردی که اینک به دست ماست رونوشت های ارسالی غربیان است، با عناوین اضافی و ضمیمه شده ی منت گذاران ی پرطمطراقی، چون تصحیح و تشریح و تحشیه و بازخوانی انتقادی و از این قبیل، که هیچ یک از ما نه فقط از محتوا و شکل اصل آن خبردار نیست، بل حتی کار شناسی لازم را نمی دانیم و نداریم که در صورت رویت اصل، به ارزیابی اصالت و صحت کلی و یا جزئی آن بپردازیم، زیرا در ۱۵۰ سال اخیر چنان شناسنامه ای برای همه چیزمان تدارک دیده اند که اعتراض به هر صحتی را انکار هویت خویش می شماریم!!! بنا بر این و در یک جمله اینک با چشم های بسته و تنها به تایید و تبع تکرار، مطالبی را به عنوان حقایق مسلم تاریخی و فرهنگی میان یکدیگر رد و بدل می کنیم که در هیچ شکل و اندازه ای، شبیه شمایل واقعیت خرد پذیری نیست که در عرف کنونی، مستحکم و مطمئن و با تن سالم، از میان رد شبیهات بیرون می خزد.

از مضاحکی که یهودیان در دو سده ی اخیر به صورت کتاب و برای تلقین تمدن هخامنشیان و به ویژه جنگ های میان ایران و یونان در عهد خشایارشا ساخته اند، رونوشت تازه ای از کتاب ملانصرالدین است که به آن نام «تواریخ» هرودوت داده اند! سازندگان یهودی این کتاب، که تنها سود برندگان تلقین و تزریق چنین موهوماتی به پیکره ی تاریخ بشرند، کار خود را چنان سرسری و در اندازه ای دور از بدیهیات دانایی گرفته اند، که به روال معمول و به عمد، قصد تمسخر و تحقیر فرهنگ عمومی و غیرتوراتی آدمی را داشته اند!!! تنها با مطالعه تواریخ هرودوت است که می توان برای ظهور امثال ذبیح الله منصوری در حکایت سازی تاریخ، تباری نسبتاً دراز مدت قائل شد.

«خانه ی این جماعت دریا نشین در سکوهایی است که بر پایه هایی چوبی متکی است و در آب واقع شده و فقط با یک پل چوبی باریک به خشکی راه دارد... هر عضو قبیله در آن پایگاه کلبه ای دارد که به وسیله ی دریچه ای به زیر آب سکو باز می شود. برای جلوگیری از افتادن بچه ها به آب طنابی به پای آن ها می بندند. ایشان به جای علوفه به اسب و دواب شان ماهی می دهند. در دریاچه به قدری ماهی فراوان است که وقتی دریچه را باز می کنند و با ریسمان سببی در داخل آب می اندازند فوری پر از ماهی شده و بیرون می کشند»!!! (هرودوت، تواریخ، ترجمه ی وحید مازندرانی، صفحه ی ۲۹۹ و مقایسه با متن انگلیسی دونالد لاتینر، صفحه ی ۲۶۳)

این نمونه ای از صدها هذیانی است که یهودیان به قصد تحقیر یونانیان و تلقین قدرت هخامنشیان، بر زبان دیوانه ی ناشناسی به نام هرودوت، در کتاب نوساز او به نام تواریخ گذارده اند، تا تمهیدات مورد نیاز خویش، برای تقلب جاعلانه در تاریخ را، بدون قبول مسئولیتی، بر دوش دیگران حمل کنند! این قبیله ای که در میان آب طویله ای از اسب و دواب ماهی خوار دارند، هرچند به راه نمایی هرودوت، در پرت آبادی به نام پانگوم و در دریاچه ای موهوم تر بی نام می زیسته اند که در آن به جای آب ماهی موج می زده، در برابر مگابیز سردار داریوش ایستاده اند و او را شکست داده اند! زیرا تمام این تصورات پر اهانت به عقل اندیشی انسان، تنها به هدف ساخت تاریخ دروغینی برای ایرانیان، از قول و بیان هرودوت نامی انجام شده و نه برای عرضه ی ذره ای آگاهی و دانایی قابل اعتنا و اگر به زمان ما سرانجام بی ارزشی تاریخ هرودوت هم بر ملا شود، پس یونانیان اند که در نگارش تاریخ یکسو نگری و سهل انگاری کرده اند و نه یهودیان سازنده هرودوت و کتاب تواریخ، چنان که دروغ های یهود ساخته ی فهرست را به یک وراق مسلمان بغداد نشین نسبت می دهند و قس علی هذا!!! آن ها می دانسته اند که از مسیر این داستان ها، که در عرصه های دیگر نیز، همزمان و هماهنگ، همزاد های دیگری چون فارس نامه ی ابن بلخی و اوستا و کتاب های مانویان و اندرزن نامه های اعلی حضرتان و روحانیون بزرگ ساسانی و ده ها عجیب الخلقه ی دیگر دارند، مجنونان مالیخولیا پسندی از قماش باستان پرستان موجود پدید خواهند آورد که در باور این جعلیات، با نمونه هایی که اینک در برابر داریم، حتی از آرزوهای کنیسه نیز فراتر رفته اند و حاصل نهایی را به دست داده اند که ناسزا گویی به عرب و اسلام، به عنوان

مجریان نابودی و تخریب تمدن ایران باستان است، که اهمیت و اعتبار آن ظاهراً به امضای هرودوت نیز رسیده بوده است!!!

پیش تر و در بخش اول کتاب اول از مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران، با نام «هخامنشیان» هم، نمودارهای دیگری از مطالبی را آورده بودم که معلوم کند یهودیان کتاب «تواریخ» هرودوت را در دوران اخیر با دو هدف منتشر کرده اند. نخست صحنه سازی حادثی برای انباشتن خلاء انسانی ناشی از پوریم، به صورت افسانه ی اعزام پنج میلیون نیروی نظامی و خدماتی از تمام گروه های قومی شرق میانه و نیز کینه کشی پنهانی که پیوسته یهودیان نسبت به تمدن یونانیان در سینه داشته اند.

«مارها به کشتزارهای اطراف پایتخت ریخته بودند و اسب ها که مشغول چرا بودند، از مشاهده ی آن وضع و حال، به خوردن مارها پرداختند (واریخ، ترجمه فارسی وحید مازندرانی، ص ۲۵۳)... لازم نیست من در این جا وصف شتر را بیاورم، زیرا که یونانی ها با شکل و هیكل این حیوان آشنا هستند ولی یک نکته را به خصوص ذکر می کنم که برای ایشان تازگی خواهد داشت: پاهای عقب شتر هر کدام دو ران و دو زانو دارد (همان، ص ۲۲۷)... تمام طوایف هندی که شرح شان گذشت، مثل حیوانات در ملاء عام جفت گیری می کنند. پوست بدن آن ها یک رنگ و شبیه پوست مردم اتیوپی است. آب نطفه ی ایشان مانند سایر مخلوقات سفید نیست، بل که مثل پوست تن آن ها سیاه رنگ است. (همان، ص ۲۲۷)

نادانی های شوخ طبعانه ی مندرج در کتاب تواریخ هرودوت، که اشاره ی بالا تنها نمونه هایی از آن است، نزد مورخ شایستگی بررسی را ندارد و به عنوان مستندی در اثبات این یا آن رخ داد تاریخی به کار نمی رود. انبوهی داده های غالباً متناقض و فاقد دلیل است که درست همسان الفهرست و شاه نامه و کتاب ابن بلخی، هدف کلی و معین یهودیان را، در اختفای وسعت نسل کشی و قتل عام پوریم، اما به گونه ای دیگر دنبال می کند:

«طبق استنباط خودم، در آن مرحله ی جنگ، نیروی نظامی ایران به قرار زیر بوده است: اول ۱۲۰۷ کشتی اقوام مختلف که از آسیا آمده بودند با ملوانان و نفرات جمعا ۴۰۰/۲۴۱ تن از قرار ۲۰۰ نفر در هر کشتی و هر یک از جهازات علاوه بر سربازان یا ملوانان بومی و کارگران خود کشتی سی نفر جنگاور، خواه پارسی یا مادی یا سکایی داشته که جمع آن ها ۲۱۰/۳۶ نفر بود. با این عده، نفرات پارو زن، در کشتی های ۵۰ پارویی، تقریباً ۸۰ نفر در هر کشتی نیز باید به حساب آیند و به طوری که قبلاً گفته ام افراد اضافی دیگر، جمعا ۰۰۰/۲۴۰ نفر و بدین منوال نفرات بری و بحری که از آسیا وارد شده بودند ۶۱۰/۳۱۷/۲ نفر بود غیر از گماشته ها کلیه ی نفرات جهازات دریایی ایران که از آسیا فرا آمده بودند، ۶۱۰/۵۱۷ نفر می شود. از لشکریان پیاده ۰۰۰/۷۰۰/۱ سرباز کاملاً مجهز و ۰۰۰/۸۰ سواره نظام علاوه بر دسته جمازان عرب و گردونه سواران لیبیایی، در حدود ۰۰۰/۲۰ نفر بنا بر این جمع کل، به اضافه ی دسته های حمل و نقل ارزاق، که به این عده کلان باید نفراتی را افزود که قشون شاهی در حین عبور از سر راه خود، در نواحی اروپایی جمع آوری کرد که تخمیناً می توان گفت از یونانیان تراکیا و جزایر ساحلی ۱۲۰ کشتی که سرنشینان آن ۰۰۰/۲۴ نفر بودند، و تعداد پیادگان شامل تراکی ها، پایونی ها، ای.ردی ها، بنوتی ها، کالسدون ها، برژی ها، پیری ها، مقدونی ها، دلویی ها، ماکننت ها، اخه ها و سکنه ی ساحلی تراکیا به نظر من ۰۰۰/۳۰۰ نفر و با دسته هایی که از آسیا آمده بودند، جمعا ۰۱۶/۱۴۶/۲ نفر و با خدمه و باربران و نفرات متفرقه، که تعداد آن ها شاید از عده ی نظامیان هم بیش تر بود و بدین ترتیب همراه خشایارشا فرزند داریوش شاه جمعا ۳۲۰/۲۸۳/۵ نفر حرکت کرده بودند.» (هرودو، تواریخ ترجمه وحید مازندرانی، صفحه ی ۴۰۳)

هنگامی که ماموری قصد پوشاندن آثار فاجعه ای به بزرگی پوریم را داشته باشد، ناگزیر از خطه ای فاقد حیات ساده ی انسانی، لشکری افزون بر پنج میلیون نفر را همراه خشایارشا می کند تا اگر منتقدان و مامورانی مقرر شود که بر آن خرده بگیرند، چنان که پیش آمده، حد اقل ۰۰۰/۷۰۰ نفر را بپذیرند و در نهایت به مقصود خود رسیده اند که نه فقط پرده کشی بر نتایج قتل عام پوریم و امحاء کامل تجمع انسانی در شرق میانه، در آن قتل عام تکرار نشده ی تاریخ بشر است، بل فرصتی یافته اند تا همانند موارد بی شمار دیگر، شعور جمعی ما را نیز چنین به ریشخند بگیرند.

«این بود شرح تعداد نفرات نظامی و همراهان ایشان و راجع به خواجه سرایان، آشپزان و همسران نظامی ها، هیچ کس امکان تخمین آمار آن را ندارد. چنان که شمارش چهار پایان گوناگون باربر و سگ ها که در دنبال لشکر بودند دور از امکان است. با این همه نفرات و حیوانات جای تعجب نیست که آب بعضی رودخانه ها در اثر مصرف خشک شده باشد. و آن چه مرا بسیار متحیر می سازد، این است که هیچ گاه آذوقه تمام نشد و اگر حتی فرض شود هر نفر فقط یک چهارم خوراک عادی خود را جیره یومی می گرفته، جمع مصرف روزانه ۳۴۰/۱۱۰ پیمان و هر پیمان ۳۶ لیتر بوده است و این غیر از غذای دسته ی زنان و خواجه سرایان و حیوانات باربر و سگ هاست. در میان این همه آدمیان بی حد و شمار، علاوه بر پرازندگی قد و رفتار بزرگوارانه، هیچ فردی بیش از خود خشایارشا در حسن اداره ی آن سپاه کلان شایستگی و برجستگی نداشت.» (همان، همان صفحه)

این تکمله ی تدارکاتی هرودوت بر سرشماری نظامیان خشایارشا، در حمله به یونان و آن جمله ی پایانی ناظر بر افزایش پرازندگی و قدرت مدیریت انحصاری خشایارشا، که چون لیوانی آب فرو دادن این همه دروغ استقراغ آور را بر باستان پرستان ما سهل کرده است، نزد مورخ تفسیر کوتاه و روشنی دارد بر این مبنا که سازنده ی هرودوت و تواریخ او، در دوران جدید، شوخ مسلکانه در عین حال تذکر داده است که: احمقانی که کتاب مرا می خوانید آخر ببیندیشید که اعزاز چنین لشکری حتی برای اتحادی از قدرت های امروزی نیز نامیسر است!!! بدین ترتیب راه این یادداشت از پرت خانه ی نقد محتوایی کتاب تواریخ عبور نمی کند، می خواهم به روشن ترین نشانه ها و با ساده ترین دلایل اثبات کنم که کتاب تواریخ هرودوت را، همانند دیگر اسناد تمدن ایران باستان، در مسیر همین دویست سال اخیر نوشته و ساخته اند.

بررسی نوساز بودن حقه بازانه ی کتاب تواریخ هرودوت را باید از نخستین ترجمه ی فارسی آن آغاز کرد، که قریب سی سال پیش به وسیله ی وحید مازندرانی انجام شد و به تنهایی مکتبی است برای فراگیری شیوه های متنوع و مرضیه ی «جعل در جعل» و وسیله ای است برای تعیین ناممکن محدوده بی کران تھی دستی و بی فرهنگی باستان پرستان فارس ستای وطنی!

«تاریخ هرودوت اولین کتاب تاریخی است که در جهان نوشته شده است و اگر گفته شود که این کتاب در واقع شرح زندگی و داستان جهان گیری چهار تن نخستین پادشاهان هخامنشی، کورش بزرگ، کمبوجیه، داریوش اول و خشایارشا است، در این سخن مبالغه ای نیست. تاریخ هرودوت ابتدا در قرن پانزدهم میلادی در اروپا از یونانی به زبان لاتین ترجمه شد و تا قرن گذشته فقط طبقه ی ممتاز اروپایی آن را می شناخته است. دویست سال پیش سر جان ملکم در کتاب تاریخ ایران خود، تنها به این اشاره اکتفا کرده است که تاریخ پادشاهی ایران باستان را بالغ بر دو هزار سال قبل هرودوت یونانی نوشت.» (هرودوت، تواریخ، ترجمه ی وحید مازندرانی، صفحه ی ۱)

بار دیگر آن توصیه و روایت دل آشوب کن تکراری را می شنویم که برای بازدید از اسناد تمدن ایران باستان لازم است به زیر زمین و سردابه های کلیسا و کنیسه های غرب سر بکشیم تا شاید برگی از هویت گم شده ی خود را، در بازمانده های بی هویت تری از یونانیان و رومیان و در پیچ و خم های پر اسرار موزه ها و کتاب خانه های مرکز جعل جهان، یعنی اروپا و آمریکا، از زبان یک مجهول الهویه ی ناشناس، بیابیم! اشاره گنگ و سر به هوای وحید مازندرانی به ترجمه ی پانصد سال پیش کتاب هرودوت، برای سرگرمی اشراف اروپا، همان اندازه برای رسمیت دادن به «تواریخ» هرودوت بی ارزش است، که همراهی و حضور و شهادت مورخان کهن یونانی و رومی در ماجرای آتش زدن ناممکن ابنیه ی نیمه کاره ی تخت جمشید به زمان اسکندر!!! اما آدرس دوم وحید مازندرانی درباره ی نخستین تبلیغاتچی هرودوت در میان ایرانیان، یعنی سر جان ملکم، به سادگی در دسترس است. سر جان ملکم همان نخستین سازنده ی امپراتوری اشکانیان است که با مسخرگی تمام، آن امپراتوری پانصد ساله ی پیوسته مشغول به جهان گیری را، چنین معرفی و توصیف می کند:

«اسکندر برای ایرانیان مجتمع جمیع فضایل و منبع همه ی صفات بزرگ است، و اقتدار و تجمل او از جمیع سلاطین روی زمین بیش، نامش زینت ده هر افسانه و قدرش عالی تر از هر انسان و افسانه است... بعد از فوت اسکندر، هرج و مرجی که در ایران واقع گشت، سبب این شد که، تا مدتی دراز، تاریخ این مملکت از میان رفت. و مورخین این ملک

چنان که مذکور شد، ذکری از خلفای اسکندر نمی کنند. و قریب پانصد سال که دو طایفه از ارساسیان که به اشکانیان معروفند، در ایران حکومت کرده اند، کم تر از سیصد سال ذکر شده است. و مورخین غرب تصریح نموده اند که بیست پادشاه از شعبه ی اول ارساسیان، دویست و هفتاد سال بر پارسیا مستولی بوده اند، و یازده نفر از طبقه ثانی دویست و بیست و یک سال سلطنت داشته اند. و از اخبار ناقصه و متناقضه ی اهالی ایران در این باب معلوم می شود که، چیزی که از آن زمان در دست ایشان است، فقط فهرستی است از نام های سلاطین آن هم غیر صحیح... محررین غرب در این که اشک یا ارساس از نسل پادشاهان قدیم ایران است موافقت دارند، الا این که تقریباً همه اتفاق دارند که سلاطین پارثیا اصلاً از توران یا از تاتارند که قرون عدیده بر ایران مسلط بوده اند، لکن دلایل بسیار برخلاف این مطلب هست و یکی از محققین مورخین قدیم تصریح می کند بر این که اهالی پارثیا را که ممالک ایشان در سواحل دجله بود، در زمان قبل کاردوشی می نامیدند... علی الجملة، بی فایده است دانستن، چنان که مشکل است تحقیق کردن این مطلب، که آیا اصلاً اهالی پارثیا به عبارت آخری، اول طایفه ای که این نام بر ایشان اطلاق شده است، از سواحل جیحون بوده اند، یا از اطراف دجله؟» (سرجان ملک، تاریخ کامل ایران، گزیده هایی از صفحه ی ۵۳ تا ۱۵۵)

این بیانات فرا مالیخولیایی، تمام دانایی نخستین مخترع اشکانیان و مستند ادعاهایی است درباره سلسله ای از امپراتوران صاحب جبروت ایرانی، که در بالا ارساسیانی از تبار تاتارهای ساکن اطراف دجله معرفی می شوند! آیا به راستی چه گونه این مضاحک و مطایبات را به جای تاریخ به خورد باستان پرستان احمق ما داده اند؟! با این همه آن چه را که سر جان ملک درباره ی «ارساسیان دو طبقه» بیان می کند، در مقایسه با اطلاعات او از هرودوت یک اکتشاف عقلانی فوق بشری شناخته می شود!

«بعد از تمهید این مقدمه گفتند، که شایسته ی این امر کسی به جز دیجوس نیست و به اتفاق آرا او را به پادشاهی برداشتند. و هم هیروودوتوس گوید: دیجوس سرائی بس عالی بنا نهاد و دار السلطنه ی خویش را مستحکم ساخت و بر تجمل سلطنت بسی افزود... پس ازین تقریر، کیقباد را متفق الکلمه به پادشاهی برگزیدند. اتفاق واضحی که مابین قول فردوسی و هیروودوتوس است در باب وقایع بر تخت نشستن کیقباد یا دیجوس، به موجب اعتماد بر قول هر دو است، و به اختلاف نام که ازین پادشاه ذکر می کنند، چندان اعتباری نیست، زیرا که سلاطین ایران، شک نیست که در قدیم الایام چنان که فی زمانها هذا، نام های عدیده یا القاب متعدده داشته اند، که در ایام حیات شان و بعد از فوت هم بدون فرق استعمال کرده اند... هیروودوتوس گوید: دیجوس را پسری بود فراورت نام، فتح ایران را نسبت به او می دهند و او را از سلاطین میدیا می داند... هیروودوتوس گوید: سیاگزارس با مردم لیدیا جنگ کرد و حدود مملکت در عهد او از طرف مغرب تا رود حالیس وسعت یافت. گویند که رود مزبور از کوهستان ارمنیه برمی خیزد. و همچنین هیروودوتوس گوید: در وقتی که جنگ مابین اهالی میدیا و لیدیا برپا بود، کسوف شمس واقع شد، به نوعی که به کلی نور شمس زایل گشت، و از این واقعه تالیس نامی پیش خبر داده بود. و هم بنا بر هیروودوتوس، سیاگزارس بعد از آن، لشکر به انتقام خون پدر به جانب نینوا کشید، لکن چون شنید که لشکر شیشیا به عزم تسخیر مملکت او برخاسته اند، فسخ عزیمت نمود. از استیاجس مورخین یونان چیزی ننوشته اند، مگر این که ارینیس دختر پادشاه لیدیا را در وقت مصالحه ی مابین پدرش و پادشاه مزبور در حباله ی ازدواج آورد... هیروودوتوس گوید: سیروس پسر زاده ی استیاجس پادشاه میدیا است و دختر این پادشاه در حباله ی یکی از امرای ایران که کمبیس نام داشت بوده است. چون استیاجس به جهت خوابی که دیده بود، اعتقادش این بود که، یکی از نسل خود، او را از سلطنت خلع خواهد کرد و بنابراین خواست که سیروس را به قتل رساند، و به همین سبب طفل را به هرپاک وزیر خویش سپرده فرمان داد تا بدن او را از حلیه ی عاری سازد. وزیر پسر را به شبانی داد و به کشتن او امر فرمود. لکن چون زن چوپان آن کودک را دیده، دل اش از آن حال به هم برآمد و شوهر را به الحاح از آن عمل بازداشت. و هر دو به تعهد حال طفل پرداختند. و چون زمان تربیت فرا رسید، اسباب تربیتی فراخور نژاد او فراهم آوردند. بعد از چند سال استیاجس ازین کیفیت استحضار یافت، و گرچه درصدد قتل نبیره ی خویش برنیامد، لکن پسر وزیر را به سبب خیانت پدر عرضه تلف ساخت. سیروس به ایران رفت. هرپاک وزیر استیاجس به سبب فوت پسر کمر عداوت استیاجس بر میان بسته خواست او را از پادشاهی خلع کند و نبیره ی او را بر جای او نشاند، و جمعی از اعیان ملک را نیز با خود یار ساخته خبر به سیروس فرستاد. چون سیروس از این صورت آگاه شد، ایرانیان را برانگیخت تا شورش نموده روی به طرف همدان نهاد، که در آن وقت اکتانا می نامیدند. پادشاه میدیا وزیر خاین خویش را سردار لشکر ساخته به محاربه ی سیروس فرستاد، و هنوز لشکر سیروس نمودار نشده بود، که بیش تر لشکر میدیا با وزیر که سپهسالار ایشان بد به سیروس پیوستند... هیروودوتوس گوید: از اخبار



مختلفه ای که در باب فوت سیروس شنیده است، یکی این است که در جنگ مساجیت به قتل رسید، و او خود مایل به این قول است. و به زعم دیگری از مورخین یونان، سیروس در یکی از جنگ ها که با درویشان هندوستان بود، به ضرب مضراب از پای درآمد. و لوشیان نیز که یکی از معتبرین مورخین عرب است گوید که: بر بعضی از میل هایی که به جهت تعیین حدود میدیا نصب کرده بودند نوشته بود که، سیروس در صد سالگی چون خبر تطاول و تعدی و ظلم پسر خویش را شنید، اندوهی عظیم به وی روی نموده بدان درگذشت... در تورات مرقوم است که سیروس بر جای داریوش پادشاه میدیا نشست و خرابی بابل و استخلاص یهود از قید اسارت نیز در کتاب مزبور به این پادشاه نسبت داده شده است. دانیال خبر از فیروزی او به ابلشازر پسر بخت نصر داده بود. و پس از این، دانیال هم وزارت داریوش پادشاه میدیا و هم وزارت سیروس را نمود... ریچاردسن صاحب که در کتب اهل شرق تتبعی تام دارد گوید که: بعد از آن که هر قدر تفحص و تتبع که در حیز امکان داشت نمود، مطابقتی که بین اخبار یونانیان در باب ایران و اخبار خود ایرانیان یافت، مثل مشابهت تاریخ انگلند و چین بود، یعنی اخباری که از این دو طایفه منقول است به هیچ وجه با یکدیگر مناسبت ندارد و این قطعا صحیح نیست، زیرا که مؤلفین هر دو ملت حقیقت را با افسانه آمیخته اند و احتمال دارد که به جهت بعضی ملاحظات ملی، در هر طرف بعضی از وقایع را مخفی داشته و در بعضی دیگر مبالغه نموده و اغراق گفته اند... و صاحب مشارالیه گوید که: تاریخ کتاب مقدس را به زور با تاریخ خیالی یونانیان موافقت داده اند. و همچنین گوید: جزء تاریخی تورات مناسبت با وقایع منقوله در تاریخ ایران بیش تر دارد. و بعد از آن که اگر اختلاف تاریخ یهود و گریک را بالنسبه به حکومت سیروس می کند و می گوید: قریب به دویست سال اختلاف دارند، به اثبات این مطلب می پردازد که، یکی از امرای ایران که بخت نصر نام داشت، و بنا بر قول یکی از مؤلفین معتبر اسلام، از جانب لهراسب حاکم اطراف غربی مملکت بود، همان بناخاد نزر است که در تورات مذکور است. و بنا بر همین قول گوید که: بخت نصر فاتح بیت المقدس و معذب بنی اسرائیل بود. و همچنین گوید که ظلم و تعدی پسر بخت نصر که در تورات بلشازر است، سبب این شد که اردشیر دراز دست بر وی غضب کرده کورش نام نواده ی لهراسب را که مادرش یهودیه بود بر جای وی نصب کرد. و همین قرابت نسبی کورش سبب شد که یهود را از قید اسارت استخلاص داده به عمارت بیت المقدس ایشان را مدد کرد. و در تقویت این مطلب از تورات نقل می کند که، کورش یا سیروس در محاصره ی بابل از جانب داریوس پادشاه میدیا مأمور بود، نه بالاستقلال و چنین می پندارد که داریوس که در فارسی دارا گویند، لقب اردشیر است، چنان که لقب سایر سلاطین ایران. بالاخره صاحب مشارالیه گوید که: سبب مشابهت اسماء و موافقت تاریخ، باید این کورش که مؤلف مزبور ذکر می کند، با سیروس که در تورات مسطور است یکی باشد. (همان، گزیده هایی از صفحات ۱۳۶ تا ۱۴۵)

با تدارک چنین متن های پریشان و پراکنده، که فقط می تواند هذیان شمرده شود، خرد مردم ما را با سفاکی تمام، در این آسیاب تاریخ ایران باستان، که صدای اعصاب خراش سنگ لنگ چرخ آن، جز دوار سر حاصل دیگری نداشته، خرد کرده اند. اگر پس از خواندن هجوایات بالا تصور و تحملی برای ادامه ی مطلب باقی دارید، تذکر دهم که هرودوت کم ترین سخنی در موضوع تاریخ افسانه ای ایران پیش از هخامنشیان ندارد و با این اشارات سرجان ملکم، که حتی نامی برای کتاب هرودوت نمی شناسد، معلوم می شود که او گرده ی نازکی از مطالبی برداشته است که هرودوت سازان به خیال او تزریق کرده اند، و با یقین کامل می توان گفت که سرجان ملکم با کتابی به نام تواریخ و مورخی به نام هرودوت آشنایی مطالعاتی نداشته، زیرا که غالب اقوال انتسابی او به هرودوت در نسخ موجود از تواریخ دیده نمی شود.

با این همه، کتابی را که کنیسه در دوران اخیر به نام تواریخ منتشر کرده، تقریبا با ترجمه ی فارسی وحید مازندرانی بی ارتباط است. جاعلین کتاب، تواریخ را به الگوی تورات درآورده اند: ۹ کتاب سوره بندی شده، که رجوع به آن آسان است. اما وحید مازندرانی می نویسد که ترجمه را از نسخه انگلیسی «آبری» برداشته که تلخیصی از نسخه ی اصلی تواریخ و بدون سوره بندی است، که فقدان شماره های مسلسل، هر دست بردگی و کسر و اضافه ای را ممکن و نامعلوم می کند. با این همه مکررا در ترجمه ی وحید مازندرانی می خوانیم که مترجم صلاح خواننده ندیده است بخش هایی از همان تلخیص آبری را هم به فارسی برگرداند!

«مطالب بخش اول این فصل در باب وضع طبیعی محل سکونت و سیرت و زندگی طایفه ی سکایی و حدود و تسلط آن ها از طرف غرب تا رودخانه ی ایستر، و شبه جزیره ی کریمه واقع در شمال بحر اسود و در شرق تا ترکستان فعلی روس و حتی سرحدات سیبری و چین و همچنین راجع به شرایط اقلیمی و تیره های متعدد آن قوم و مهارت آنان و حتی

زنان آن‌ها در سوارکاری و درباره‌ی طرز زندگی بادیه نشینی و بعضی عادات وحشیانه جماعت مزبور از جمله رسم آن‌ها که سر دشمن مغلوب را به علامت پیروزی و دلآوری نزد پادشاه خود برده و هنگام فتح و غلبه در کاسه‌ی سر دشمن شراب می‌نوشیده‌اند و از این گونه افسانه‌های تاریخی می‌باشد، لذا از ترجمه‌ی جزییات صرف نظر و به ترجمه‌ی آزاد مطالب اکتفا شده است. (همان، ص ۲۹۰)

اگر مترجم کتاب تواریخ قرار بود از ترجمه‌ی افسانه‌های تاریخی صرف نظر کند، پس اینک در جای ترجمه فارسی تواریخ، دفتر سفیدی در بازار می‌فروختند! اما این هنوز مواردی است که مترجم سلیقه خود را در گزینش دل خواه از متن تواریخ نشان می‌دهد، آن مواردی که ترجمه با بی‌اعتنایی کامل به متن ادامه یافته، از شمارش انگشتان دست و پای یک هنگ کامل از آدم‌های سالم نیز درمی‌گذرد! با این همه نصیحت و سفارش من به باستان پرستان و ساجدین محراب و قبیله‌ی فارس ستایی این است که از جدی گرفتن کتاب تواریخ هرودوت صرف نظر کنند، زیرا لااقل در یک مورد و آن هم یقه‌درانی‌ها و ختم گرفتن‌های اخیرشان درباره‌ی خلیج فارس، متذکر شوم که اگر هرودوت و کتاب‌اش را نوشته‌ای از ۲۴۰۰ سال پیش گمان می‌کنند، پس بی‌اعتنا به ترجمه‌ی قلابی وحید مازندرانی با خبر باشند که هرودوت از آن زمان، خلیج فارس کنونی را «خلیج عربی» می‌شناخته است!

«فرات که رودخانه‌ای عمیق است، دارای جریان قوی است و از ارمنستان سرچشمه گرفته به خلیج فارس می‌ریزد و در وسط شهر بابل جاری است و شهر را به دو قسمت تقسیم می‌کند. (هرودوت، تواریخ، ترجمه‌ی فارسی، وحید مازندرانی، ص ۸۸)

کوروش در حین لشکرکشی به بابل به رودخانه‌ی دیاله رسید و آن رودخانه از کوه‌های ماتیانی‌ها جاری شده از سرزمین داردانیان عبور کرده به دجله وارد و پس از عبور از وسط شهر اوپیس، وارد خلیج فارس می‌شود. (همان، ص ۹۲)

سگارتیان، زرنگیان، تمانیان، اوتیان‌ها، میسی‌ها و سکنه‌ی خلیج فارس، که شاه فرات زندانی و آوارگان جنگی را به آن جا تبعید می‌کرد، ۶۰ تالان (همان، ص ۲۲۴)

این وضع آسیا در حدود غربی ایران است. در طرف مشرق بعد از سرزمین ماد و منطقه‌ی ساسپری‌ها و کلخیس‌ها، اقیانوس هند و یا به‌تر است بگوییم خلیج فارس واقع است. (همان، ص ۲۶۶)

الارودیان و ساسپی ریان به فرماندهی ماسیست فرزند سردمیتراست بودند، سربازان جزایر خلیج فارس کمابیش مانند مادی‌ها مسلح بودند. (همان، ص ۳۷۸)

مترجم در تمام موارد بالا، «خلیج فارس» را از کیسه‌ی تمایلات خود، در کتاب «تواریخ» خرج کرده است. در ترجمه‌ی انگلیسی «ماکولای» که می‌گویند از متن یونانی گرفته شده، در سراسر تواریخ، کم‌ترین اشاره‌ای به خلیج فارس نیست. در مورد اول (ص ۸۸، ترجمه‌ی فارسی) در متن اصلی (کتاب اول، بند ۱۷۹) نامی از هیچ خلیجی در کتاب دیده نمی‌شود. در مورد دوم (ص ۹۲ ترجمه‌ی فارسی) در متن اصلی (کتاب اول، بند ۱۸۸) (به جای خلیج فارس «دریای اریتره» آمده است، در مورد سوم (ص ۲۲۴، فارسی) در متن اصلی (کتاب سوم، بند ۹۳) باز هم به جای خلیج فارس «دریای اریتره» را می‌بینیم. در مورد چهارم (ص ۲۶۶، ترجمه‌ی فارسی) در متن اصلی (کتاب چهارم، بند ۴۰) بار دیگر به جای خلیج فارس «دریای اریتره» ضبط است و در مورد پنجم (ص ۳۷۸) در متن اصلی (کتاب هفتم، بند ۸۰) مجدداً به جای خلیج فارس «دریای اریتره» دیده می‌شود. به زودی درباره‌ی مفهوم «دریای اریتره» در کتاب تواریخ سخن خواهیم گفت و کسی نیست تا گریبان امثال وحید مازندرانی را بگیرد و بپرسد با چه جرأتی این خوراک‌های مسموم و بدپخت فارسی‌پرستی را به حلقوم مردم سرازیر می‌کنید؟

اما درست به آن میزان که خلیج فارس در متن اصلی «تواریخ» مفقود است، در هفت بند کتاب، از «خلیج عربی» نام برده می‌شود: (کتاب دوم، بند ۱۱، بند ۱۰۲، بند ۱۵۸ و بند ۱۵۹. کتاب چهارم، بند ۳۹، بند ۴۲ و بند ۴۳). مترجم

تواریخ پس از حذف شش مورد از هفت مورد ذکر نام خلیج عربی، برای تنها موردی که باقی می گذارد، در پراوتز توصیه دارد که «خلیج عربی» را، همان «بحر احمر» بدانیم!!! این وضعیت اسفناک فارس پرستی رضا شاهی است که واژه ای اطلاع فرهنگی قابل اطمینان، لاف و به خصوص در زمینه ی تاریخ، برای مردم ما باقی نگذاشته است. (ادامه دارد)